عارف ربانی

نجم الدّین رازی

سیر و طیر از ملک تا ملکوت

ترجمه‌ی کتاب

(منارات السّائرین)

گزارش پارسی

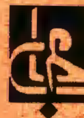
دکتر محمودرضا افتخارزاده

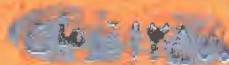


مجموعهٔ عرفان

۵







۲/۱۸۱۰

نجم‌الدّین رازی



سَیر و طَیر از مُلک تا مَلکوت

ترجمهٔ

مَنارات السّائِرین الی حضره‌الله

و

مقامات الطائرین



گزارش پارسی

دکتر محمودرضا افتخارزاده

۱۳۹۰

سرشناسه:	نجم رازی، عبدالله بن محمد. ۵۷۰ - ۶۵۴؟ـ ق.
عنوان قراردادی:	منارات السائرین الی حضره‌الله و مقامات الطائرین. فارسی
عنوان و نام پدیدآور:	ترجمه منارات السائرین : سیر و طیر از ملک تا ملکوت نجم الدین رازی، گزارش پارسی محمود رضا افتخارزاده
مشخصات نشر:	تهران: جامی، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری:	۳۷۶.
شابک:	978-600-176-032-7
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیپا
یادداشت:	عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده:	افتخارزاده ، محمود ، ۱۳۳۳، مترجم
رده‌بندی کنگره:	BP۲۸۳/ن۳م۸۰۴۱ ۱۳۸۹
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۸۲
شماره کتابخانه ملی:	۲۲۳۷۲۹۴



خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۵۲

تلفن ۶۶۴۰۰۲۲۳

ترجمهٔ منارات السائرین

نجم‌الدین رازی

مترجم: دکتر محمودرضا افتخارزاده

چاپ اول: ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

چاپ: فراین

شابک: ۷ ـ ۰۳۲ ـ ۱۷۶ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 176 - 032 - 7



سیر و طیر

قیمت : ۱۶۵۰۰ تومان

فهرست مطالب

باب سوم:

مقام نبوّت

باب چهارم:

مقام ولایت

باب پنجم:

مقام انسان

باب ششم:

مقام خلافت مختص انسان

باب هفتم:

مقامات انسان در بازگشت وی سوی پروردگار

باب هشتم:

مقام نفس و شناخت آنها

گفتار گزارنده

- نجم‌الدین رازی!
- عرفان متشرّعانه!
- منارات السّائرین!

شیخ نجم الدّین رازی

ابوبکر عبداللّه پسر محمد پسر شاهاور رازی
(۶۵۴ - ۵۷۳ مهشیدی)

● **زندگی!**

حضرتِ شیخُ الشّریعه و قُطبُ‌الطّریقه، شیخُ‌الشیّوخ نجم الدّین رازی معروف به **نجم الدّینِ دایه**، برجسته‌ترین عارف ایرانی سده‌ی ششم و هفتم مهشیدی است! حضرت شیخ را «شهر ری مُولد و منشاء»[۱] است که در یکی از شهورسنه‌ی ۵۷۳ مهشیدی در آن شهر بزاد. از نشو و نمای آن حضرت خبری در دست نیست و ندانیم که ایّام صباوت و شبابت و شیخوخیّت یا که تعلیم و تعلّم و تحصیل آن قُطبِ عالمِ عرفان چگونه و در کجا بوده است! حضرت شیخ (که خدایش بیامرزاد) در آثار موجودش به ویژه در کتاب شریف **منارات السّائرین** از برخی مشایخ خویش یاد فرموده که: «شیخِ این ضعیف، سلطان وقتِ خویش **مجدالدین بغدادی** رضی اللّه عنه بود...».[۲] یا که: «یکی از مشایخ من مرحوم **قزوینی** که عارف بزرگ بی‌مانند روزگارش بود».[۳] یا: «مرحوم شیخ علی که در **رَحْبَه‌ی شام** خدمت‌اش بودم».[۴] و گویا که از محضر «شیخ شهید حضرت شرف پسر مؤیّد **بغدادی**»[۵] نیز بهره برده است! و دانیم که حضرت شیخ (که خدایش از او خشنود باد) «به هنگامِ ایّامِ خلوت در خوارزم»[۶] بوده و عزم جزم داشته تا بقیّه‌ی عمرش را در خلوت

---

۱. مرصاد ۹. ۲. مرصاد ۳۹. + منارات. ۳. منارات ۵۶.
۴. منارات ۵۷. ۵. منارات ۲۸۱. ۶. منارات ۲۴۴.

گذراند، سه سال خلوت گزیده و شیخ‌اش بدون اختیار وی، او را از خلوت در آورده و وی را مُلزَم به خدمتِ خویش فرموده است![۱]

حضرت شیخ نجم الدین «در بلاد عراق و خراسان، گاه در سفر و گاه در حَضَر»[۲] روزگار می‌گذراند! تا که در شُهورسنه‌ی ۶۱۷ مهشیدی، مغولان به ایران تاختند و خراسان را بسوختند! آن حضرت یک سال در آن دیار صبر کرد، شداید و محن را تحمّل فرمود به این امید که شب دیجور آن فتنه و بلا را صبحِ عافیت بدمد![۳] حضرت شیخ را عقیده این بود که از سرِ اطفال و عورات نباید رفت و مفارقت دوستان و مُحبّان و ترکِ مقرّ و مسکن نباید گفت![۴] لیک روزگار چنان بر حضرت شیخ سخت آمد که نه روی آن که متعلّقان را به جملگی از آن دیار بیرون آورد و نه دل یاری آن می‌داد که جمله را در معرض هلاکت و تلف بگذارد! عاقبت چون بلا به غایت رسید و محنت به نهایت، و کار به جان و کارد به استخوان،[۵] این قاعده به خاطر شریف حضرت شیخ آمد که: «اَلضَّرورات تُبیحُ الْمحظوُرات».[۶] بر این اساس بود که حضرت شیخ ترک جملهٔ متعلّقان گفت و خود برست و عزیزان را به دستِ بلا سپرد! حضرت شیخ به همدان گریخت و آن شهر را مسکن فرمود! تا که سرانجام دود آتشِ مغولان از اُفق نمودار شد![۷]

حضرت شیخ در شهور سنه‌ی ۶۱۸ مهشیدی با جمعی از عزیزان و درویشان، شبانه از همدان گریخت و راهی اردبیل شد[۸] در اردبیل بود که دریافت مغولان بیشترِ مُتعلّقانِ وی را که در شهر ری بودند، شهید کرده‌اند![۹] آن حضرت چون امید از وطنِ مألوف را مُنقطع یافت، صلاح دین و دنیا را در آن دید که وطن در دیاری دیگر سازد که مردمش اهلِ سنّت و جماعت و از آفاتِ بدعت و هوی و تعصّب پاک باشند و آن دیار به امن و عدل آراسته بُوَد![۱۰] حضرت شیخ از اهلِ فضل و اربابِ نظر و اصحابِ تجارب و سفر، تفحّصی بفرمود! همه به اتفاق گفتند: دیاری به این اوصاف، در این اوقات، بلادِ روم است که هم به مذهب اهلِ سنّت و جماعت آراسته است و هم به امن و عدل پیراسته![۱۱]

حضرت شیخ بی‌درنگ روی بدان خطّه‌ی مبارک نهاد! اُفتان و خیزان در صحبت جمعی از عزیزان به حدود آن دیار مبارک رسید و به شهر قیصریّه یا قیساریّه در آمد! از

---

۱. ن.ک: همان. ۲. مرصاد ۸. ۳. مرصاد ۱۰. ۴. همان.
۵. همان ۹ و ۱۰. ۶. همان ۱۰. ۷. مرصاد ۱۰. ۸. همان.
۹. همان ۱۱. ۱۰. همان. ۱۱– همان.

اتفاقاتِ حَسَنه، در شهرِ ملاطیّه، توفیق زیارت حضرت شیخ شهاب الدّین سُهروردی را یافت! آن قُطبِ اَقطاب، نامه‌ای به خطِّ خویش به نوّابِ حضرتِ سلطانِ سلجوقی علاءالدین کی قباد نگاشت و شرح حالِ زار حضرت شیخ نجم‌الدین را بگفت و رعایت حال وی را بخواست![1]

بدین سان حضرت شیخ (که خدایش بیامرزاد) در ظلِ ظلیل بقیّه‌ی آل سلجوق، در آسایش و آرامش بغُنود و به شکرانه‌ی این سایه‌نشینی، در رمضان سال ۶۱۸ مهشیدی، تألیف کتاب شریف مرصادُ العباد من المبداء الی المعاد را آغاز و در روز دوشنبه، اول ماه رجب سال ۶۲۰ مهشیدی، در شهرِ سیواس آن را به انجام رسانید! و با قصیده‌ی شکرانه‌ای در پایانه‌ی کتاب، آن را به سلطانِ سلجوقی تقدیم داشت!

حضرت شیخ نجم الدین، در این دیار توفیق زیارت حضرت مولانا جلال الدیّن بلخی و حضرت شیخ صدرالدّین قونیوی را نیز بیافت! لیک دانسته نیست که چرا حضرت شیخ را آن دیارِ با امن و عدل که مردمش همه مذهبِ سُنّت و جماعت داشتند خوش نیامد و دیری نپایید که به عراقِ پُر بلا باز آمد و در بغدادِ بی بقاء مُقیم شد و سرانجام در همان شهر، در سال ۶۵۴ مهشیدی بدرود زندگی گفت!

حضرت شیخ نجم الدین را آثار گرانباری است در عرفان، از جمله: مرصادُالعباد، مرمُوزات، معیار الصدّق، تفسیر قرآن و منارات السّائرین! حضرت شیخ در کتاب منارات از چند اثر دیگرش یاد کرده که گویا تاکنون به دست نیامده، از جمله کتاب سماع طبیعی و کتاب منافع الاعضاء و کتاب زُبدة العوالی حُلیة الامالی![2]

حضرت شیخ نجم الدین خود مُدّعی است که صاحبِ کرامات و مکاشفات بوده از جمله می‌فرماید: «در یکی از مکاشفاتم، خدای متعال همه‌ی عالم را نشانم داد...».[3]

❋

● عرفانِ مُتشرّعانه‌ی رازی!

حضرت شیخ نجم الدین (که خدایش از او خشنود باد) در شریعت؛ شافعی مذهب، در عقیدت؛ اَشعری مسلک، و در طریقت؛ پیرو سلسله‌ی شریفه‌ی

---

۱. مرصاد ۱۳.　　۲. منارات ۲۷۸، ۱۳۳، ۱۴۰.　　۳. منارات ۲۵۰.

کُبراویه است!

حضرت شیخ را در سیر و سلوک عرفانی ـ نظری، منظومه‌ای است مرکّب از خُدا، انسان و هستی،که این منظومه، موضوع محوری عرفان و آثارِ موجود آن حضرت است!

در این منظومه‌ی عرفانی، طریقت از شریعت می‌گذرد و سرچشمه‌ی عرفان حضرت شیخ، شریعت است، چرا که: «تا نَفْسِ انسان به کمال مرتبتِ صفای آینگی رسد، سالک مهالکِ بسیار قطع باید کرد و این جز به واسطه‌ی سلوکِ بر جاده‌ی شریعت و طریقت و حقیقت دست ندهد!».[1] از این روی حضرت شیخ کوشیده تا دوگانگی و ناسازگاری ذاتی شریعت و طریقت را توجیه فرماید، لیک ناخواسته این تضاد ذاتی را آشکار فرموده و نشان داده که زان بیش که عارف باشد، فقیه و محدّث و متکلّم است و بر همین اساس، در شرایطِ شیخوخیّتِ طریقت می‌فرماید: یکی از شرایط، علمِ شریعت است![2] و از آنجا که آبشخورِ حضرتِ شیخ در شریعت، مذهبِ شافعی و در کلام، مسلک اشعری است، از سرِ تشرُّع و تعرُّب و تعصّب و تصلّبِ شرعی، تنها همین آبشخور را چشمه‌ی آب حیات می‌داند و بر آن سخت پای می‌فشرد و در شرایطِ شیخوخیّتِ طریقت می‌فرماید: «شرط دوم اعتقاد است، باید که اعتقادِ اهلِ سنّت و جماعت بدارد...».[3] و بر پایه‌ی همین تشرُّع است که همه‌ی مذاهب و فرق را باطل و بدعت دانسته و مصادیق منافقِ کافر یا نفاقِ در کفر را فلاسفه، دهریان، طبیعیان، تناسخیان، مُباحیان و اسماعیلیان می‌داند![4] آن سان که نحله‌های عرفانی مَلامتیّه، قَلَنْدریّه، حیدریّه، جُرَیْریّه و... را اباحی‌گر و زندیق می‌نامد![5] معیارِ حضرت شیخ (که خدایش از او خشنود باد) در این داوری «انجامِ اعمالِ شریعت بر پایه‌ی متابعت و تأدیبِ به آدابِ طریقت بر پایه‌ی سیره و سنّتِ مشایخ است! از این رو هر که ادّعا کند که وی ضمیرش را با خدا صاف و خالص ساخته و به مقام و مرتبه‌ای در حقیقت رسیده که از تقیّد به شریعت بی‌نیاز گشته و گوید که متابعت و تقلیدِ شریعت کارِ عوام باشد، بدان که او از مُلحدان و زندیقان و فیلسوفان و اباحیگران است... چرا که هر حقیقتی را که شریعت

---

۱. مرصاد ۴. ۲. همان ۱۳۷. ۳. همان. ۴. مرصاد ۲۲۵.
۵. منارات ۲۶۰ـ ۲۶۱.

تأیید نکند، زندقه باشد!».[۱]

شگفتا که حضرت شیخ(ره) با این بینش و نگرش، در چند جای کتاب شریف منارات السّائرین به اشعاری از حلاّج عارف نامی ایران استناد کرده آن سان که در چند مورد به سخنان حضرت بایزید بسطامی نیز استناد جسته و در تأیید و تأویل و تفسیر اَنَا الحقّ حلاّج و سُبحانی ما اَعظم شأني بسطامی سخن‌ها فرموده![۲] لیک حضرت خیّام را بر نتافته و او را «سرگشته‌ی غافل و گُم گشته‌ی عاطل»[۳] نامیده و در نقد کلامِ منظومِ خیّام سخت بر او تاخته که: «یکی از فضلا که به نزد نابینایان به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عُمر خیّام است، از غایتِ حیرت و ضلالت این بیت را می‌گوید...».[۴] و سپس در نقد کلامِ منظومِ خیّام که فروفکنی پرده‌های تیره و تار از تارک زیبای زندگی است،[۵] سخن‌های تند و تیز فرموده، آن سان که محافلِ اُنس و سماع، مظاهر، جلوه‌ها و جاذبه‌های عرفان ایرانی را به نقدی تند و تیز کشیده است![۶]

این تناقص و تعارض و نقد و نفی حضرت شیخ (ره) ناشی از بینشِ مُتشرّعانه‌ی اوست! یعنی آن حضرت زان پیش و بیش از آن که عارف باشد، فقیه، مُحدّث و متکلّمی متشرّع و متعبّد است و بینش و نگرش حضرت شیخ بینشی شرعی شافعی و نگرشی کلامی اشعری است و این سیره و خُلق و خُوی همه‌ی مشایخ بزرگ عرفانِ مُتشرّعانه‌ی اعصار و قرون می‌باشد!

ناسازگاری ذاتی شریعت و طریقت در گفتار و نوشتار حضرت شیخ(ره) خویش را نشان می‌دهد! آن حضرت در سراسر آثار شریف‌اش کوشیده تا میانِ طریقت و شریعت سازگاری و هماهنگی ایجاد کند، لیک در این راه کامیاب نبوده است! حضرت شیخ(ره) از آغاز تا انجامِ عرفان و آثارش بر آن است تا شریعت را سرچشمه‌ی طریقت سازد! از این رو در تفسیر و تعریفِ خدا، انسان، هستی که موضوعِ عرفان و آثار اوست، نخست از آیات و روایاتِ شریعت مدد می‌جوید، سپس به تحلیل و تفسیر عرفانی آیات و روایات می‌پردازد تا سخت افزارهای شریعت را با نرم افزارهای طریقت تلطیف سازد و در همین بزنگاه هاست که گاه از خود بی‌خود شده، اوج می‌گیرد، چند لحظه‌ای از سیاه

۱. همان ۲۶۱ـ ۲۶۲. ۲. منارات ۱۷۱. ۳. مرصاد ۲۲۷ـ ۲۲۸. ۴. همان ۱۸ ـ ۱۹.
۵. ن،ک به‌کتاب ما: باز خوانی رباعیّاتِ خیام (فروفکنی پرده‌های تیره و تار از تارک زیبای زندگی). تهران. نشر جامی ۱۳۹۰ خورشیدی. ۶. منارات ۲۸۷.

چال‌های هولناک شریعت در آمده در فضای آبی و روشن و بیکران عرفان پرواز می‌کند و تصاویری دل‌انگیز به دست می‌دهد و دوباره ناگه هبوط فرموده در گرداب‌های شریعت سقوط فرموده، سرگردان و پریشان، می‌جوشد و می‌خروشد و هیبتِ فقیهی متشرّع و متعبّد را به خود می‌گیرد! حضرت شیخ (که خدایش بیامرزاد) که دل از دریافت‌ها و جلوه‌های عرفانی نمی‌کند، از یک سو کیفر و عذابِ شریعت را دوری از محضرِ حضرتِ دوست، و اسفل سافلین دوزخِ شریعت را فرونای قالب انسانی و ریشه‌ی درخت نباتیّت و حیوانیّت و آدمیّت می‌داند و از دیگر سو چون از شریعت نمی‌تواند دل برگیرد، در جایی دگر، آن را همان کیفر و عذاب و ژرفای دوزخِ شریعت می‌شمارد![1] به همین خاطر است که تصاویر و تفاسیر آن حضرت از آفرینش انسان، با غلاظ و شداد شریعت همراه است![2]

نقطه‌ی اوج عرفانِ مُتشرّعانه‌ی حضرت شیخ (ره)، داستان آفرینشِ قالبِ انسان است که با آیات و روایاتِ شریعت و نگاهی نسبتاً عرفانی تحلیل و تفسیر شده است، لیک در این تفسیر و تحلیل از آغاز تا انجام، روایات شریعت غالب است![3]

حضرت شیخ (ره) که به حقّ کوشیده تا در سراسر آثار گرانقدرش به ویژه کتاب شریف منارات السّائرین، پُخته، سنجیده و بسیار علمی سخن گوید و قلم راند، تعابیر و تعاریفی جالب از تعبیر رؤیا در حقیقتِ خواب دارد![4] و تعریفی نکو از ماهیتِ رُوح فرموده که آمیخته‌ای است از عرفان و آیات و روایات شریعت![5] و یا تعریفی نکو از کیفیّت وحی فرموده که آمیزه‌ای است از آموزه‌های شریعت و طریقت![6]

حضرت شیخ (ره) در سراسر آثارش به ویژه کتاب شریف منارات السّائرین، بر عُنصرِ عقل تکیه و تأکید بسیار دارد، لیک نشان می‌دهد که منظور آن حضرت، عقلِ مُقیّد و مُتعبّدِ شرعی است! نقطه‌ی اوجِ ناسازگاری طریقت و شریعت در عرفانِ مُتشرّعانه‌ی حضرت شیخ (ره) آنجاست که می‌کوشد تا از حُرمتِ سماع در شریعت بکاهد، و حلیّت آن را در طریقت توجیه شرعی کند![7]

حضرت شیخ نجم الدین (ره) را ریشه و تباری ایرانی است! بنابراین، انتساب آن

---

۱. منارات ۲۹۵.
۲. منارات ۳۰۰.
۳. منارات ۱۱ـ ۱۱۵.
۴. منارات ۴۵.
۵. منارات ۲۱۵ـ ۲۲۰.
۶. همان ۳۶.
۷. منارات ۲۷۹ـ ۲۹۰.

حضرت به تباری تازی نادرست است! بی‌گمان تازیان و تازی گرایان از همان آغاز هر که را به تازی می‌نوشته تازی می‌دانند! آن سان که هماره فرهنگ و مدنیّت ملل اسلامی را فرهنگ و تمدن تازی می‌پندارند! تعرُّبِ حضرتِ شیخ (ره) ناشی از تسنّن و تشرُّعِ اوست! چرا که تسنّن در گوهرش چیزی جز مبانی قومیّت تازی نیست! حضرت شیخ را خُلق و خُوی شریف ایرانی از جمله غُلوّ مفرط است، چرا که روح ایرانی هرگز به وقایع قانع نبوده و نیست و هماره وقایع را اسطوره می‌سازد تا فراخورِ روح و روانِ بیکران آریایی‌اش شود! از این رو، همان غُلوّ مفرطی را که در آیین شریف باستان در حقّ حضرتِ زرتشت روا می‌داشتیم، حضرت شیخ نجم الدین (ره) همان غُلُوِ مُفرط را در حقّ حضرت رسول (ص) روا داشته و در این راه بر شیعه پیشی جُسته است! و این نشانِ ایرانی بودن اوست!

*

● **منارات السّائرین!**

کتاب شریف و لطیف منارات السّائرین الی اللّه و مقامات الطّائرین باللّه یکی از علمی‌ترین آثار عرفانی حضرت شیخ نجم الدّین رازی (ره) است که به زبان تازی نوشته است! این کتاب شریف، نسخه‌ی موُجز اما بسیار پُخته‌تر از کتاب شریف مرصاد العباد است که آن حضرت به پارسی نوشته است!

حضرت شیخ این کتاب شریف را در اوج علم و عرفان، سی و اندی سال پس از تألیف کتابِ مرصاد العباد نوشته، از این رو به لحاظ پُختگی علمی و عرفانی بر کتاب مرصاد العباد برتری چشم‌گیری دارد، چرا که در این کتاب، حضرت شیخ(ره) همه‌ی نبوغ علمی عرفانی خویش را به کار برده، از این رو در آغاز کتاب می‌فرماید: «در تألیف این کتاب راهی را پیمودم که زین پیش هیچ کس نپیموده»[1]. و در انجامِ کتاب می‌فرماید: «هر که در این کتاب نظر کند و ژرف اندیشد... انصاف دهد و اعتراف کند که اگرچه من از مُتأخّران هستم لیک چیزی آورده‌ام که هیچ یک از متقدّمان نیاوردند...»[2]. چنین پیداست که این کتابِ شریف، آخرینِ تألیفِ حضرت شیخ(ره) بوده است!

---

۱. منارات / دیباچه‌ی مؤلف.

۲. منارات / پایانه‌ی کتاب.

حضرت شیخ در این کتاب شریف نیز به شرح علمی عرفانی منظومه‌ی عرفانی‌اش؛ خدا، انسان و هستی پرداخته و به راستی که حقِ سخن را با قلمی قوی و کلامی متین ادا فرموده و سزد که از ژرفای دل گوییم خدایش بیامرزاد و از او خشنود باد!

گزارش پارسی این اثر گرانقدر عرفانی بـه خـواسـته و خـواهش مـدیریت مـحترمِ انتشارات جامی آقای حسین دهقان انجام یافته است!

سزد تا گفتار گزارنده با رباعی عارفانه‌ای از حضرت شیخ نجم الدین (ره) به پایان رسد:

ای نسـخه‌ی نـامه‌ی الهـی کـه تـویی — وی آیـنه‌ی جـمال شـاهی کـه تـویی!
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست — از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی!

محمود رضا افتخارزاده
تهران
آبان ماه ۱۳۸۹ خورشیدی
ذی‌قعده ۱۴۳۱ مهشیدی

دیباچه‌ی مؤلّف!

ستایش آن خدایی را سزد که در ذات‌اش یکتا، و در صفات‌اش بی‌همتاست، آن نوپردازِ بی‌تا در نوآوری‌هایش، آن نوآغازِ بی‌مانند در آفریده‌هایش، همو که با کلام نوپرداز و حکمتِ سازه‌وارش آفریند، نخستین پدیده‌ای که آفرید، رُوحِ مصطفا بود، زان پس از آن روح، اَرْواحِ انبیاء و اَصْفیاء و اَوْلیاء را بیافرید و آن روح را پدرِ ارواح قرار داد، آن‌سان که آدم را پدر اَشْباح مُقرر فرمود. آنگه از او عالَمْ را بیافرید که در آن انسانی بزرگ پرورید و شخصِ آدم را در آن، عالمی کوچک نهاد و او را به رحمت، مُوَشّحْ و به معرفت و خلافت، مُرَشّحْ و به بارِ امانت بر دوشِ او، وی را بس گرامی داشت و او را آماده‌ی پذیرش این مقامِ عظیم و این ثنای جَسیم فرمود! بدین سان او را صَدَفی نمود که حبیب‌اش مُجتباً و نبیّ‌اش مُصْطفا مروارید آن صدف گردید! همو که مَبعوثِ سوی کافّه‌ی خَلْق است، همو که او را محمّد(ص) نامید و جامه‌ی نبوّت را بر اندامش برید و وی را مُقتدای خَلْق فرمود و او را کتابی ارزانی داشت که سرچشمه‌های جوشانِ حکمت در آن فَوَران دارد وستارگانِ عالم غَیْب از بُرج و بارویش می‌درخشد و معنای عالم درگنجگاهِ راز و رمزِ اوست و عُلومِ عالَم در راسته‌ی ردای اوست، که درودهای خدای متعال بر او باد و بر خاندان‌اش؛ همانان که امامانِ هدایت‌اند و چراغانِ نورانی وادی ظُلمت‌اند! و بر اصحاب‌اش؛ همانان که وارثانِ میراث و ناقلانِ اَحادیثِ اویند! و بر همسرانِ پاک و پاکیزه‌اش که مادرانِ زنان

و مردان مؤمن‌اند، درودی بس فزون و افزون باد!

اما بعد! شیخ و مولای ما؛ امامِ ربّانی، بنده‌ی گُزیده و خاصّه‌ی حضرتِ سبحانی، ابوبکر عبداللّه پسر محمّد پسر شاهْوَرِاَسَدی که خدای از او بُوَد خشنود، و کوشش‌اش مقبول باد، گوید: برخی یاران و مُریدانِ خالص و مُخلصم؛ همانان که ایشان را به من ارادتی بُوَد، خواسته‌اند تا کتابی در شرحِ مقاماتِ عارفان نویسم که شامل کراماتِ سالکان و مقام منزلتِ سائران و نورافکن راهِ سرگشتگان بُوَد تا مُسْتفید را مُفید آید و سالک را به مقصد رساند! و خواهند که این کتاب را مُختصر، لیک جامع و مانع نویسم که حقایق و دقایق و اَمْثله را در بر داشته باشد!

هان که من سی و اندی سال زین پیش کتاب **مرصادُ العباد مِنَ المبداء اِلیَ الْمعاد** را نوشتم و آن کتاب همه‌ی این خواسته‌ها را در بر دارد! لیک آن کتاب را به پارسی نوشتم و تازی زبانان از آن بی‌بهره باشند، از این روی خواهم که این کتاب را به تازی رسا نویسم،آن سان که آن کتاب را به پارسی شیرین نگاشتم! تا عالمان و فاضلان و عارفان وسالکان را به کار آید! و بر انجام این مهمّ از خدای متعال خیر خواهی کردم و از حضرت حق، توفیق التماس نمودم و در حّد امکان و توان کوشیدم تا در اتمام این کتاب، خدای مرا یار و یاور و نگهدار بُوَد تا حقّ مطلب از آیاتِ ربّانی و احادیثِ نَبَوی و اقوال اَوْلیا و مشایخِ سَلَف اداکنم و بنای آن رابر مشاهده‌ی انوار و مکاشفه‌ی اَسرار و مواهبِ غریب و مراتبِ عجیب، پی ریزم، و در آن راهی را پویم که زین پیش کس نپوییده، هر چند که در این موضوع،کتاب‌های بسیار نوشته‌اند و من قدر همّت و زحمتِ اَسْلافِ گرام همی دانم،که از حق و عدل و انصاف، قدر دانستن زحماتِ اَسْلاف بُوَد! و مرا امید این بُوَد که این کتاب، نورافکن سالکان سوی خدای متعال باشد،گرخدای خواهد!

و این کتاب را **مَنَاراتُ السّائرین اِلیَ اللّه و مَقاماتُ الطّائرینِ باللّه** نام نهادم! و حقّا که اسمِ با مسمایی بُوَد. چرا که سالک و طائر در پرتو انوارِ معارف این کتاب ،به حضور حضرتِ حقّ ره یابند! و برای این کتاب آغازه‌ای و پایانه‌ای نهاده‌ام و با الهام از آیتِ

ربّانی «تِلْکَ عَشَرَة کامِلَة»[۱] برای مقامات این کتاب ،ده باب گذاشتم که هر باب را چند فصل بُوَد و فهرست اَبواب و فُصول این کتاب، این‌ها بُوَد:

باب اول

در مقام معرفت، و آن را سه فصل بُوَد:

فصل اول: در مقام معرفت عوام!

فصل دوم: در مقام معرفت خواصّ!

فصل سوم: در مقام معرفت اخصّ خواصّ!

باب دوم

در مقام توحید و آن را سه فصل بُوَد:

فصل اول: در مقام توحید عوام که مقام مبتدیان است!

فصل دوم: در مقام توحید خواصّ که مقام متوسطان است!

فصل سوم: در مقام توحید اخصّ خواص که مقام مُنتهیان است!

باب سوم

در مقام نبوّت و آن را ده فصل بُوَد:

فصل اول: در کیفیّت ارتقای حواسّ پنجگانه به روحی که قابلیت درک وحی را دارد!

فصل دوم: در کیفیت وحی!

فصل سوم: در اصناف وحی!

فصل چهارم: در این که عقل سلطانی مُطاع و آماده‌ی قبول وحی و ایمان به وحی بُوَد!

فصل پنجم: در رؤیای صادق و فرق میان خواب و واقعه!

فصل ششم: در دلایل نبوّت و فرق میان رسول و نبی!

۱.قرآن / بقره ۱۹۶.

فصل هفتم: فرق میان نبوّت و کهانت!
فصل هشتم: فرق میان معجزه و کرامت و سحر و شعبده!
فصل نهم: دراثبات نبوت حضرت مصطفا(ص)
فصل دهم: در فصیلت پیامبر اسلام بر همه‌ی انبیاء و خاتمیت نبوت به آن حضرت!

باب چهارم

در مقام ولایت و آن را شش فصل بُوَد:

فصل اول: در مراتب مقامات ولی!
فصل دوم: در مقام تقوا!
فصل سوم: در مقام زهد!
فصل چهارم: درمقام صبر!
فصل پنجم: در مقام رضا!
فصل ششم: در مقام محبت!

باب پنجم

در مقام انسان و آن را سه فصل بُوَد:

فصل اول: در این که روح انسان، آن عالم کبیر بُوَد!
فصل دوم: در این که شخص انسان، آن عالم صغیر بُوَد!
فصل سوم: در تسویه قالب آدمی و تعلق روح به آن!

باب ششم

در مقام خلافت مختصّ انسان و آن را سه فصل بُوَد:

فصل اول: در چگونگی برگرداندن، روح به پیکر آدمی!
فصل دوم: در بازگشت روح به حضور حضرت حقّ!
فصل سوم: در مقامات خلافت انسان و درجات آن!

باب هفتم

در مقامات انسان هنگام بازگشت به پروردگارش و آن را چهار فصل بُوَد:

فصل اول: در چگونگی برگرداندن روح به پیکر آدمی!

فصل دوم: در بازگشت روح به حضور حضرت حق!

فصل سوم: در عبور از مقامات گوهری یا مادّی و آن چهارمقام بُوَد: خاک، آب، هوا، آتش!

فصل چهارم: در عبور از گوهر مُرکبات و نباتات!

باب هشتم

در مقامات نفس و شناخت آن‌ها و آن را ده فصل بُوَد:

فصل اول: در معرفت نفس و ماهیّت آن!

فصل دوم: در تزکیّه‌ی نفس از صفات نکوهیده!

فصل سوم: در صفت کبر و درمان آن با تواضع!

فصل چهارم: در صفت حرص و درمان آن با قناعت!

فصل پنجم: در صفت حسد و درمان آن با نصیحت و رحمت و شفقت!

فصل ششم: در صفت شهوت و درمان آن با عفت و دوری از شهوات و با گرسنگی!

فصل هفتم: در صفت غضب و درمان آن با حِلْم!

فصل هشتم: در صفت بخل و درمان آن با سخاوت!

فصل نهم: در صفت حقد و درمان آن با عفو وسلامت قلب!

فصل دهم: در مراتب توبه بر حَسَب مقامات نفس و آن را چهار مرتبت بُوَد:

الف: مرتبه‌ی توبه برای نفس امّاره!

ب: مرتبه‌ی انابه برای نفس لوامّه!

ج: مرتبه‌ی اوبه برای نفس ملهمه!

د: مرتبه‌ی رجوع برای نفس مطمئنه!

باب نهم

در معرفت قلب و مقامات آن، و آن را دو فصل بُوَد:

فصل اول: در معرفت قلب!

فصل دوم: در مقامات قلب!

باب دهم

در معرفت روح و مقامات آن و آن را دو فصل بُوَد:

فصل اول: در معرفت روح و ماهیت آن!

فصل دوم: در مقامات روح!



آغازه‌ی کتاب

هان که خدای تو را به روح‌اش تأیید و به نورش تو را اِحیاء کُناد، بدان که: این موضوع را مقدماتی بُوَد و سزد که نخست آنها را دریابی تا توانی به دریافت مطالب توفیق یابی! و آن شناخت مراتب موجوداتی بُوَد که از مُبْدِعْ و مُوجِدشان صادر شده‌اند و آن مُبْدِعْ و مُوجِدْ، حضرت الهی بُوَد که برخی آن ذات متعال را **واجب الوجود** نامند! منظور ما از واجب الوجود، آن بُوَد که وجودش از ذات‌اش بُوَد نه از غیرش و وجودِ غیرش از او باشد، تا هر آنچه سوای او بُوَد: **ممکن الوجود** باشد! ممکن الوجود آن بُوَد که **وجود** و **عدم**اش مساوی باشد و سزد که **ممکن** را مُرَجِّحی بُوَد که وجودش را بر عدم‌اش ترجیح دهاد، و آن مُرَجّح، خدای یگانه‌ی یکتا بُوَد! آن بی‌نیازی که نه زاده و نه زاید و او را همتایی نبوَد!

فصل

سپس بدان که عالم، اعمِّ از غیب و شهادتِ آن، از **فیض اوّل** تکوین یافته؛ همان فیضی که از آن به کلمه‌ی «کُنْ» تعبیر شده است، آن جای که خدای متعال فرماید: «همانا که سخنِ ما به چیزی، تنها این بُوَد که هر گاه آن چیز را اراده فرماییم، آن را فرماییم: باش! پس شودا»[1]

نخستین چیزی که با تکوین فَیضِ اوّل، تکوین یافت **روح اَعْلیٰ** و **نور اَربیٰ** بود و آن روح و نور سیّدِ اوّلین و آخرین؛ **محمّدِ مصطفا(ص) بُوَد که خود فرمود: «نخستین چیزی که خدای آفرید روحم بود!»** و در روایتی دیگر فرمود: «نخستین چیزی که خدای آفرید نورم بود!»[2] و در روایتی دیگر فرمود: «نخستین چیزی که خدای آفرید قلم بُوَد!»[3] چراکه روحِ آن حضرت، قلمِ حقّ بُوَد، و آن سان که مداد از قلم تراود و بر کاغذ نشیند، روح آن حضرت از فیض اوّل تراوید و بر مُکَوَّنات نگارید. که گویی مکوّنات، کتابی بود که خدای متعال آن را به قلمِ روُح و نورِ فیضِ اول‌اش نگاشت! بر پایه‌ی همین سرّ بُوَد که رسول(ص) فرمود: «خدای قلم را از نور آفرید و مداد آن نیز نور بُوَد!». و هر عالمی از عوالم گوناگون، حرفی از حروف کتاب حقّ بُوَد و انسان کامل، کلمه‌ای از کتاب حق بُوَد که مرکّب از حروف همه‌ی عوالم گونه‌گون است!

---

۱. قرآن / نمل ۴۰.　　۲. ن.ک: عجلونی / کشف الخفاء. حدیث ۸۲۶.

۳. ن.ک: احمد حنبل/ المسند. حدیث ۲۲۷۷۴.

آن‌سان که خدای متعال، عیسا(ع) را کلمه نامید و فرمود: «روح خدا و کلمه‌ی او».[۱] به این اعتبار، هر پیامبری، **کلمه** است و رسول اسلام(ص) همه‌ی آن **کتاب حقّ** بُوَد و آن حضرت از این سِرّ پرده برداشت و فرمود: «چون خدای قلم را آفرید، به او فرمود: بنویس! گفت: چه نویسم؟ فرمود: بنویس: خدایی جز اللّه نبوَد و محمّد فرستاده‌ی خداست!»[۲]

این کلام به این اشاره دارد که مُکوّنِ مُکوّنات تنها خدای متعال بُوَد، چرا که این مُکوَّنات از **فیض وجود** اوست و وجود مکوّنات تنها به محمّد(ص) بُوَد چرا که با رسالت‌اش به مُکوّنات، از فیض اول، فیض یافته و بر مکوّنات، افاضه فرموده تا به رسالت او تکوین یابند. آن‌سان که حروف و کلمات به رسالت قلمِ مُستفیضِ از موادّ، تکوین یافته‌اند و به مُصحَف رسیده‌اند!

در حدیثی از جابر پسر عبداللّه انصاری (که خدای از او خشنود باد) آمده است که رسول(ص) به این معنا تصریح فرموده گوید: از رسول خدا(ص) از نخستین چیزی که خدای آفرید پرسیدم! فرمود: ای جابر! نخستین چیز، نور پیامبرت بُوَد که خدای آن را آفرید. سپس از آن نور، همه‌ی خَیْر را آفرید، و پس از خَیْر، همه‌ی اَشیاء را آفرید، و آنک که نور را آفرید. آن را دوازده هزار سال، در مقامِ قُرب، پیش رویش ایستاند. سپس آن را چهار قسم قرار داد: عرش را از قسمی آفرید و کرسی را از قسمی دیگر و حاملانِ عرش و خازنان کرسی را از قسمی دیگر بیافرید و قسم چهارم را دوازده هزار سال در مقامِ حُبّ ایستاند. سپس آن را چهار قسم فرمود: **قلم** را از قسمی و **لوح** را از قسمی دیگر و **جنّت** را از قسم سوم آفرید و قسم چهارم را دوازده هزار سال در مقام **خوف** ایستاند. سپس آن را چهار قسم فرمود: ملایک از جزئی و **خورشید** را از جزئی دیگر و **ماه و ستارگان** را از جزء سوم بیافرید و جزءِ چهارم را دوازده هزار سال در مقام **رجاء** ایستاند، سپس آن را چهار جزء فرمود: **عقل** را از جزئی و **علم** و **حلم** را از جزئی دیگر و **عصمت** و **توفیق** را از جزء سوم بیافرید و

۱. اشاره به: قرآن / نساء ۱۷۱.

۲. ن.ک: عجلونی / کشف الخفاء. حدیث ۸۲۳.

جزء چهارم را دوازده هزار سال در مقامِ حیاء ایستاند، سپس خدای متعال به آن نظر فرمود، نور عرقی ترشّح کرد و از آن یکصد و بیست چهار هزار قطره نور چکـید! خدای متعال ازهر قطره‌ای روح پیامبر یا رسولی را بیافرید، آنگاه ارواح انبیاء، نفس یافتند و خداوند از انفاس شان نور اولیاء و سعداء و شهداء ومطیعان مؤمن را تا روز قیامت آفرید، پس عرش و کرسی از نور من بُوَد، کرّوبیان از نور من باشند، فرشتگان رَوْحانی از نور من باشند، فرشتگان آسمان‌های هفتگانه از نور من باشند، جنّت و نعمت هایش از نور من باشند، عقل و علم و توفیق از نور من باشند، ارواح رسولان و پیامبران از نور من باشند، شهیدان و سعیدان ازنتایج نور من باشند، سپس خداوند دوازده حجاب آفرید و جزء چهارم نور را هزار سال در حجاب نشاند و این مقامات معبودیّت بُوَد و آن حجاب‌ها، حجاب کرامت و سعادت و الهیت و رحمت و رأفت و علم و حلم و وقار و سکینه و صبر و صدق و یقین بُوَد! و آن نور در هر حجابی هزار سال خدای را بندگی کرد! چون نور از آن حجاب‌ها در آمد، خداوند آن نور را در زمین مستقّر فرمود و شرق و غرب زمین را چون چراغ در شب تار روشـن نـمود! سپس آدم را از زمین بیافرید و نور را در جبین او نشاند! سپس از آدم به شیث منتقل شد، و بدین سان از طاهری به طیّبی و از طیّبی به طاهری در انتقال بود تا که آن نور را به صُلب عبداللّه پسر عبدالمطلب رساند و از او به رحم مادرم آمنه، سپس خداوند مرا به دنیا آورد و مرا سرورِ مُرسلان و خاتمِ نبیّان و رحمت خدای بر عالمیان و آقای رستگاران قرار داد! ای جابرا! آغاز آفرینش پیامبرت این گونه بود!».[1]

پس ثابت شد که مکوَّنات از فـیض نـور نـبیّ(ص) تکـوین یـافته، نـوری کـه مستفیض از فیض اول است، روح رسول(ص) در مکوّنات، مانند بذر است در شجر که اصل و فرع و شاخ و برگ و میوه‌اش فرایند دانه هاست و دانه‌ها از زارع بُوَد که گر به دانه گوید: گر تو نبودی این درخت را نمی‌کاشتم! که خدای متعال به رسول(ص) فرمود: «گر تو نبودی، هستی را نمی‌آفریدم!».

۱. ن.ک: احمد حنبل / المسند. حدیث ۲۲۷۷۴.

سپس بدان، آن سان که حکمت بالغه الهی در بذر لطافتی به ودیعه هشته تا رشد را که لُطفی از عالمِ مُلک بُوَد پذیرد و از زمین برآید و پرورد و درخت گردد و برگ و بار دهد، روح محمّد(ص) را نیز لطافتی بُوَد تا فیض الهی را پذیرد و زمینه‌ای باشد تا آن فیض در آن بشکفد و آن زمینه، وجود روحانی بُوَد و آن وجود روحانی را ماده‌ای بُوَد تا به کمال انجامد و آن مادّه، فیض اوّل باشد که امر الهی کُن = باش بُوَد که تا ابدیت شاخسار آن را کشد! و بدان که امر نسبت به آمر، فیض اوّل بُوَد و نسبت به **مأمورات، مُفیض** باشد و فیض نخست، روح بُوَد که خدای فرماید: «بگو که روح از امر پروردگار من است!».[1] بدین سان، روح، فیض اوّل بُوَد و از آن عالم ارواح پدید آید! پس روح رسول(ص) به این اعتبار، آدم و پدر ارواح بُوَد، آن سان که شخص آدم(ع)، آدم و پدر اشباح بُوَد!

فصل

سپس بدان که مُکوَّنات دوگونه باشند: رَوْحانیّات و جسمانیّات که این دو را **غیب و شهادت** یا **عِلْویّات و سِفْلیّات** یا **دُنیا و عُقبیٰ** یا **آخرت و اوُلیٰ** یا **مُـلک و مـلکوت** **گویند!** آنچه را از **هستی** پدیدار بُوَد **مُلک** نامند که به حواسّ پنجگانه درک گردد و قابل **تقسیم و تجزیه** باشد! و **آنچه** از عالم هستی پدیدار نباشد و حواسّ پنجگانه آن را درک نتواند کرد و قابل قسمت و **تجزیه** نباشد **مَلکوت** بُوَد! چرا که جسم و عرَض نباشد، بلکه گوهری قائم به ذات بُوَد! و دلیل بر آن، این بُـوَد کـه جسـم آنک کـه صورتی پذیرد. آن را ممکن نباشد که صورتی دیگر از جنس خویش پذیرد مگر زان پس که صورت اول را از دست دهد واز آن جدا گردد، مانند فلزِ نقره که گر صورت جام گیرد، دگر نتواند صورت کوزه گیرد، مگر زان پس که صورت جام را از آن گیرند! یا که شمع، چون نقشی پذیرد، دگر نتواند که نقشی دیگر گیرد مگر زان پس که نقش نخست از او گیرند! و همه‌ی اجسام این گونه باشند! لیک گر چیزی بوَد که در آنِ

۱.قرآن / اسراء ۸۵.

واحد صُوَر یانقوش بسیار پذیرد، بی‌آن که صورتی مزاحم صورت دیگر یا نقشی ناساز با نقش دگر باشد! در می‌یابیم که این چیز، جسم نبوَد! روح انسانی که از ملکوت اَعْلی بوَد، چنین باشد که صُوَر و نقوش گونه‌گون پذیرد بی‌آن که صورتی مزاحم صورت دیگر شود! و هر چه صُوَر معقولات در آن فزون شود بر قوت‌اش افزاید و توان صورت پذیری‌اش را افزون کند!

فصل

بدیهی بُوَد که فرق میان انسان و حیوان و نبات و جماد، درهمین معنا باشد نه در قالب و پیکر! چرا که گویند: فلانی انسانیت‌اش بیش از فلانی است! و این به معنای انسان تصریح دارد نه به قالب و پیکر او! بدین سان بُوَد که روح انسانی را نفس **ناطقه** یا **قوّه‌ی عاقله** یا **قوّه‌ی ممیّزه** نامند! لیک آن نام شایسته وسزاواری که خدا و رسول‌اش به معنای انسان داده‌اند، روح بُوَد! چرا که روح، جسم نباشد و همه‌ی اندام ریز و درشت و پیدا و پنهان آدمی، آلت و ابزار بُوَد که هر یک برای انجام کاری خاص باشد! پس سزد که دانیم! روح نه جسم بُوَد و نه عرض و نه مزاج! زیرا مزاج و اعراض در جسم و تابع جسم بُوَد و دانیم که تابع شیئی اَخسّ از شیئی و در بهره، اَقَلّ از وجود باشد چرا که وجود تابع از وجود متبوع بُوَد!

